

شیخ جمال الدین افغان

«ارنیست رونان» (Ernest Renan) نویسنده، فیلسوف و مؤرخ بزرگ فرانسوی در سالهای ۱۸۸۵م (معاصر سید) در وصف او نوشته است: «زمانیکه با سید جمال الدین افغان هم صحبت می شدم، حریت افکار و طبیعت نجیب و درست او، مرا به این اعتقاد و امیدداشت که من در برابر خودم یکی از آشنایان قدیم خویش را دارم. با حضور سید افغان و سخنانش تصور میکردم «این سبنا» یا «این رشد» یکی از آن آزاد مردان دنیا را می بینم که روح انسانیت بوده اند.»

بخش بیست و یکم

شخصیت شیخ جمال الدین افغان

بقلم شیخ عبدالقادر مغربی (متوفی ۱۹۵۶م) و ترجمه عبدالحلیم ثاقب

تخلیص، تصحیح و دوباره نویسی از ولی احمد نوری

ادامه شخصیت شیخ جمال الدین افغان

استاد «عباس محمود العقاد» حکایت میکند: یک نفر معبر خواب به «ز غلول پاشا» بشارت داد که «حزب وفد» (۱) در انتخابات پارلمانی کامیاب خواهد شد. سعد زغلول گفت: این مبشر از پیشگویی اش کدام نقیصی نخواهد کرد. چه اگر وفدی ها ناکام شدند کسی از ما او را نخواهد دید و اگر بالفرض کامیاب شدیم در آنصورت او نزد ما خواهد آمد و انعام خواهد خواست. سعد زغلول دوام داده می افزاید: شیخ جمال الدین افغان حکایت میکرد که وقتی با جمعی از مردم در کشتی سفر داشت از قضا بحر طوفانی شد. زنان، اطفال و کم دلان بنای لابه و داد و فریاد را گذاشتند. شیخ افغانی میگفت که چون اضطراب و پریشانی آن گروه را دیدم، بطرف شان شتافتم و گفتم که این کشتی هرگز در سفر غرق نخواهد شد. سخنان خود را با سوگند و قسم تأیید میکردم و از قضا چنان شد و با فروکش کردن طوفان بحر سرنشینان کشتی هم آرام شدند. بعد از آن واقعه وقتی مرا با دستار سبز می دیدند، یک شخص مقدس و از درویشان هندوستان تصور میکردند و فکر میکردند که غیبیان هستم و از اسرار آینده خبر میدهم. شیخ ادامه میدهد: من آنوقت فکر کردم که موضوع یک مسأله حساسی خواهد بود. زیرا اگر کشتی غرق شود هیچ یک از ام مردم مرا نخواهند دید و اگر از غرق شدن نجات یابد به پাকی و قداست خواهند ستود.

روز فکاهی ذیل را از وی شنیدم که به ما حکایت میکرد:

دو رفیق یکی به دیگرش نصیحت میکرد که برادر چرا نماز نمی خوانی؟ نماز فلان قدر ثواب دارد و قدر و منزلت نماز گذار چنین است و چنان است. اگر تو چهل روز نماز را بخوانی، دیگر هرگز مقدرت نخواهد بود که نماز را ترک کنی.

رفیق در جوابش میگوید: اگر تو هم نماز را چهل روز ترک کنی، دیگر هرگز مقدرت نخواهد بود که نماز بخوانی. هم نشینان وی از شنیدن فکاهی خندیدند. شیخ وقتی برای ما حکایت میکرد که: امریکا سفیری به چین فرستاد و سفیر مذکور می خواست از راه هندوستان وارد چین شود، ولی مدتی در هند اقامت گزید. در اثر نشست و برخاست و صحبت با مسلمانان قلبش به اسلام گرائید، نه تنها مسلمان شد بلکه میخواست اسلام را میان مردم امریکا هم پخش کند. سفیر امریکا از قدر و منزلتی که شیخ جمال الدین افغان در آستانه داشت خبر شده، نامه ای به «شهزاده فاضل پاشا» مصری فرستاد و وی را از عزم خود آگاه ساخت. در داخل پاکت ضمیمه نامه فاضل پاشا، نامه دیگری به شیخ افغانی نوشته بعد از شرح برنامه اش از شیخ خواسته بود که خود را همراهی وی آماده سفر امریکا کند.

یک نامه سومی هم به جمعیت اسلامی «لیورپول» در برتانیه فرستاد و آن جمعیت را نیز از قصد خود مطلع ساخت. رئیس این جمعیت اسلامی «عبدالله ویلیام عبدالله Willum» نامه ای به فاضل پاشا فرستاده و در لف آن نامه مکتوبی هم به شیخ جمال الدین افغان نوشت و او را برای رفتن به امریکا تشویق نمود. ولی از شیخ خواست تا نخست به لیورپول بیاید تا هیئت اسلامی ای از علمای با کفایت به ریاست وی ترتیب دهد.

فاضل پاشا همه این نامه ها را به حضور سلطان عبدالحمید پادشاه مصر تقدیم داشته از وی در باره مشوره خواست. اما سلطان مانع این سفر شد تا مبادا «گوهر از صدف جدیدش خارج شود». خوب بیادم نیست که آیا این عبارت «مبادا

دپانو شمیره: له ۱ تر 4

افغان جرمن آنلاين تاسو په درنښت همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادښت: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولئ

گوهر از صدف جدیدش خارج شود» را شیخ افغانی گفته یا خودم آنرا ساختم، بهر صورت گوهر عبارت از شیخ جمال الدین افغان و صدف جدید عبارت از آستانه است که سلطان شیخ را به آنجا خوانده و جای داده است تا دوستش پادشاه فارس را چنانچه که قبلاً یادآور شدیم از حملات وی آرام سازد. چگونه سلطان عبدالحمید به مسافرت شیخ به امریکا موافقت میکند در حالیکه او میدانند که شیخ افغانی احوال آستانه و گذارشات عجر را در آنجا به نشر خواهد سپرد و این اتفاق برای سلطان خوش آیند نخواهد بود.

«عبدالله ندیم مصری» دعوت شیخ جمال الدین را از طرف سلطان عبدالحمید پادشاه مصر از جمله افتخارات و کارهای پسندیده سلطان دانسته و می نویسد: شیخ افغان در کشور های مختلف به سیاحت پرداخته با مردمان آنجاها در آمیخت و به مطالعه تاریخ گذشته، حاضر و معقولات همت گماشت. در میان فضلا و اقران خود طاق بود. همه اینها باعث شدند تا مولای ما خلیفه بزرگ وی را به آستانه دعوت کند و شامل علمای خاص دربار نماید. . . تجربه، سیاست و دقت که از فضائل و خصائل شیخ بزرگ بود وی را قابل همنشینی پادشاهان گردانید.

«عبدالله ویلیم Abdullah Willum» انگلیس در آن روزگار به دین اسلام مشرف شده و جمعیت اسلامی را در انگلستان تأسیس کرده بود. از شیخ راجع به وی سوال شد که آیا او را دیده و نظرش در باره وی چگونه است؟ شیخ افغانی ویلیم را ستود و گفت: ویلیم در کار خود موفق است. وقتی که در لندن بودم نامه ای از نامبرده گرفتم و در این نامه او مرا به لیورپول دعوت کرده بود. من هم کوشش کردم تا به دعوتش پاسخ مثبت دهم ولی چون سلطان مصر مرا به آستانه خواست نتوانستم به لیورپول به دیدن عبدالله ویلیم بروم.

شیخ جمال الدین افغان حکایت میکند: «روزی از تشریفات دربار سلطان اجازه خواستم تا بدیدار سلطان بروم. روز پنجشنبه برای ملاقاتم تعیین شد. چون پنجشنبه آدمم گفتند دوشنبه بیا! چون چند بار اینکار تکرار شد به حاجی علی بیگ سریاور سلطان گفتم که دیگر نخواهم آمد. شیخ می افزاید: بهر صورت با سلطان ملاقات کردم. چون دوستدار دین بود و در نشر دین می کوشید وی را ستودم. گفت و گوی ما در مورد سفر من به امریکا به اثر مطالبه سفیر آنکشور که قبلاً تذکر دادم، به درازا کشید. این سفر که عنقریب باید صورت میگرفت، سلطان از آن پشیمان شد و گفت میخواهم شما را جهت حل و فصل بعضی مسایل و مصالح عالیله دولت به اروپا اعزام داریم.»

ولی از زبان اطرافیان شیخ حکایت شده که بالاخره سلطان از همه وعده هایش صرف نظر کرد و حتی میگویند به شیخ افغانی گفت: چون تو بی وطن هستی می خواهم آستانه را و طنت بسازم.

واقعاً چنانچه پیشتر یادآور شدم سلطان عبدالحمید از شیخ جمال الدین افغان هراس داشت و از عظمت و صولت وی می ترسید. البته برای وی بهتر آن بود که شیخ افغان در فقیسی طلائی محبوس باشد، اما اینکه سلطان می خواست آستانه وطن شیخ باشد در نزد شیخ مفهومی نداشت. زیرا شیخ جمال الدین افغان باور داشت که هر قدر پهنای کشور اسلامی زیاد و ساحه آن وسیع گردد، هر ده و هر قریه آن وطن هر فرد مسلمان خواهد بود. (۲) مردم آن دیار برادر و حکومت آن مسلمان گفته میشود و همه مسلمین در همه امور به آنها همونوا بوده حق دارند در سیاست آن دست بزنند و به انتقاد از زمامدارانش قیام کنند و مردم را به امر معروف و نهی از منکر دعوت کنند.

شیخ جمال الدین نیز چنین بود. در افغانستان افغان بود و در ایران ایرانی، در هندوستان هندی و در حجاز حجازی، در مصر مصری و در ترکیه ترک. (۳) وقتی که وی را از وطنش سوال می کردند جواب میداد: چون مسلمانان امروز بی وطن هستند من هم وطنی ندارم! البته قصد شیخ آن بوده که چون بیگانگان بر مسلمانان مسلط هستند پس آنها در وطن خود بیگانه و مسافر اند.

واقعاً استاد من شیخ جمال الدین افغان در زندگی خود و سیاست هایش در دولت های اسلامی، رمز وحدت کشور های اسلامی بود. بزرگترین هدف وی بنای یک کشور بزرگ اسلامی بود تا همه ملل اسلام در زیر پرچم آن جمع شوند. (۴) ولی متأسفانه جز محمد عبده هیچ یک از مریدانش نتوانست راه وی را تعقیب و ببیماید. محمد عبده هم باوجود احترام بر اندیشه استادش، این امر را قیل از وقت دانسته به تحقق آن امیدوار نبود.

وقتی که محمد عبده با شیخ جمال الدین افغان در پاریس بود به شیخ پیشنهاد نمود که از روزنامه نگاری دست کشد و نیز از سیاست دوری جوید و به وی مشوره داد که بهتر آنست که در مدارس تعلیمی به تدریس بپردازد. ولی شیخ جمال الدین افغان در جواب وی گفت: خاموش باش، تو هم کم دل هستی. گویا متنبی هم وقتی که این شعر را انشاد می کرد به شیخ غضب ناک بود:

«من به چیز بزرگی می اندیشم اما روزگار مرا از همه شهر و دیار تبعید می کند. هر قدر هدف بزرگتر بود مددگار کمتر می شود.»

ایکاش شیخ افغان امروز زنده می بود تا اتحادیه عرب را که به مساعی زعمای آن تأسیس و فی الجمله وحدتی که شیخ میخواست در جهان عرب و اسلام عملی شود، بچشم سر می دید. البته در وحدت نیرومندی اعراب، نیرومندی همه کشور های مسلمان مضمهر است. خصوصاً وقتی که . . . زمامدار آن، آن اتحادیه را بر وفق مقتضیات عصر تطبیق کند. (۵)

وقتی در مجلسی که شیخ افغان هم حضور داشت، یادی از «مرزا باقر» بمیان آمد. یکی از حاضرین مجلس از شیخ جمال الدین افغان راجع به مرزا باقر سوال کرد. شیخ افغان سوانح مرزا باقر را چنین بیان نموده گفت: «مرزا باقر وقتی که خورد بود در هندوستان در مکتب انگلیسی درس می خواند و در همان زمان و در همانجا بود که به نصرانیت گرائید. سپس او را «مرزا یوحنا» می نامیدند. بعد ها او را به حیث ترجمان یکی از صاحب منصبان اردوی انگلیس مقرر کردند». شیخ جمال الدین افغان اضافه نمود که مرزا باقر را در بندر بوشهر فارس (ایران موجوده) و قتیکه قوای برتانیه فارس (ایران امروزی) را اشغال کرده بود، دیده و با وی ملاقات نموده است.

مرزا باقر به زبان های فارسی، انگلیسی و عربی تسلط داشت و در زبان های فارسی و انگلیسی حتی شعر می سرود. او در اشعار خود مؤلف رساله (حمیدیه) را هجو می کرد. ولی مسلمانان بوشهر از ترس برتانیه در برابر وی اعتراض کرده نمی توانستند. وی گاه گاهی نزد شیخ افغان رفت و آمد میکرد ولی نسبت حرف های پوچ و بی معنی اش شیخ از او منتظر بود و از صحبتش دوری می جست. این هنگامی بود که شیخ افغان بسن بیست سالگی از سفر حجاز بازگشته و عازم وطنش افغانستان بود. مرزا باقر همیشه سخنان شیخ افغان را با حقارت رد میکرد. روزی در چنین مباحث مرزا از سرحد ادب عبور نموده به شیخ جمال الدین افغان بی احترامی کرد و شیخ بر وی خشمگین شده گفت: دیگر به منزل من میا! اما مرزا به سخن شیخ افغان اعتنایی نکرده به آمدن نزد شیخ و مناقشه با وی ادامه داده با استعمال کلمات ناشایسته شیخ را می افروخت. تا آنجا که شیخ گروهی از جوانان شجاع افغان را جمع کرده و همه را با چوب مجهز ساخت تا اگر بار دیگر چنین بی احترامی از مرزا باقر سر زند حسب اشاره شیخ، اقدام کنند. ولی متأسفانه این وضع دوام نمود و مرزا به مناقشه و بی ادبی ادامه داد تا روزی حوصله شیخ سر رفته سیلی محکمی بر روی مرزا باقر نواخت. مردان شیخ هم که منتظر این فرصت بودند بر وی ریختند. مرزا را بر روی خوابانیده با چوب چنان زدند تا از دهن و بینی وی خون آمد وقتی شیخ افغان از لت و کوب مرزا دست کشید، وی خود را کشان کشان به نزد انگلیس ها رسانیده و قضیه را به ایشان بیان کرد. انگلیس ها نیز او را ملامت کردند و باو گفتند تو خودت ملامت هستی، چون از دین اوشان برآمده ای چرا با آنها مجادله و مباحثه می کنی؟ شیخ جمال الدین مردان افغان خود را امر داده بود که هرگاه مرزا باقر را در قریه خود ببینند وی را به قتل برسانند روزی این مردان شیخ مرزا را به دروازه منزل یکی از کشیش ها دیدند. بسوی آن دروازه شتافتند و می خواستند به درون آن خانه بروند اما دروازه را بسته بودند. آتش حاضر کرده می خواستند آن خانه را به آتش بکشند اما کشیش از خانه برآمده بنای عذر و زاری را گذاشت و به کتاب مقدسش انجیل قسم خورد که دیگر مرزا باقر را نمی گذارد بخانه اش داخل شود. (۶)

بعد از گذشت ایام هنگامیکه شیخ جمال الدین افغان در پاریس بود گاه گاهی از مرزا باقر پرسان میکرد ولی هیچکس از وی خبری نداشت. روزی شیخ نامه ای دریافت داشت. وقتی نامه را کثود دید به امضای مرزا باقر است و نامه خود را با درود و سلام به پیغمبر اسلام آغاز کرده بود. . .

بعد ها باهم ملاقات و آشتی کردند. شیخ افغانی گاهی او را برای ترجمانی همراهی شیخ محمد عبده به پاریس می فرستاد. روزی محمد عبده جهت مذاکره با سیاستمداران فرانسه پیرامون مالیه مصر به پاریس رفت. در اثنای مذاکره، وقتی که مرزا باقر سخنان اوشان را ترجمه می نمود به مسایل اسلامی متعرض شد و به شرح مزایای اسلام می پرداخت، این کار همیشه عادت وی شده بود، شیخ محمد عبده خنده کنان به وی گفت: «دعوت و تبلیغ را به وقت و جای دیگر بگذارید، فعلاً موضوع بحث ما مسایل متعلق به مالیه مصر است. اما مرزا باقر به سخن وی گوش نداده و سرگرم کار خود بود.»

مرزا همیشه مردم را به دین اسلام دعوت می نمود. پوستر های تبلیغی چاپ کرده به دروازه های کلیسا ها ایستاد می شد و پوستر های دعوت خود را به مردمانیکه به کلیسا می آمدند و یا از آن خارج می شدند توزیع می کرد.

وقتی یکی از اتباع فارس (ایران موجوده) قصیده ای در مدح ملکه ویکتوریا، ملکه انگلیس سروده بود به مرزا باقر داد تا آنرا به زبان انگلیسی ترجمه کند. مرزا باقر قصیده را به شعر انگلیسی ترجمه کرد. انگلیس ها مبلغ پنجصد پوند به مرزا باقر انعام دادند ولی مرزا باقر از قبول آن ابا ورزیده و گفت: من از شما چیزی نمی خواهم بجز آنکه از مصر بیرون روید و از آن بکلی دست بکشید.

میگویند مرزا باقر سخت فقیر و ناتوان بود، حتی مالک قوت روزانه اش نبود. مرحوم ایام آخر زندگی اش را مانند یارانش شیخ جمال الدین افغان و محمد عبده در نشر دین اسلام و مزایای آن بسر آورد. او از اسلام دفاع نموده و مردم را به آن دعوت می نمود و همیشه به مقایسه بین اسلام و ادیان دیگر می پرداخت. (من گذارشات مربوط به مرزا باقر را از زبان شیخ جمال الدین افغان شنیده ام).

ما آرزو مندیم که در میان ما شیخ جمال الدین ها قیام کنند و به مردان زیاد ماند وی ضرورت داریم. وقتی مردم شیخ محمد عبده را می گفتند که در میان مسلمانان مانند تو دیگر کس پیدا نخواهد شد، وی افسوس میکرد و می گفت: این سخن شما قلم را آزرده می سازد. من متوقعم که در میان مسلمانان مردانی بهتر از من پیدا شود که مصالح مسلمانان را فراهم ساخته از حقوق شان دفاع کنند و نیروی خدمت بیشتری را برمرد داشته باشند.

این گفته محمد عبده گفته «فخر رازی» را بیاد می آورد که میگوید: وقتی در منبری خطبه میخواند و تبلیغ می کرد در اثنای خطبه سر خود را پائین انداخته مدتی درنگ کرد. بعد سر خود را بلند نموده در حالیکه به ریش خود دست می

کشید این شعر را می خواند : « در شهر هیچ کس نمانده است من رئیس بدون مرئوس (۷) شدم. البته این هم خود از جمله بلیات است.»

تبصره از ولی احمد نوری

(۱) حزب سیاسی «الوفد» در سال ۱۹۲۳ میلادی به زعامت «سعد زغلول» در مصر در زمان پادشاهی «ملک فاروق» تأسیس گردید، که برای بیست و نه سال در آن کشور فعالیت داشت. و بالاخره با کودتای نظامی از طرف جنرال محمد نجیب، جمال عبدالناصر، انورالسادات و نکریا محی الدین و تعدادی از صاحب منصبان جوان و اعلان جمهوریت، منحل گردید.

(۲) چه عجیب است که این باور و فکر شیخ جمال الدین افغان چقدر به مفکوره انترناسیونالیستی کمونیستی نزدیک است و هر دو یک اندیشه یک دنیای بدون سرحد را برای انسان ها می خواهند، با تفاوت اینکه برای کمونیست ها باید این همه انسان های روی زمین کمونیست باشند و برای اسلامیت ها باید این همه انسان های روی زمین مسلمان باشند و لا غیر.

این جمله را که من به آبی رنگ کرده ام باور مطلق دارم که حاصل فکر شیخ عبدالقادر مغربی نویسنده این نوشته نیست و محصول توطئه ها و پروپاگاندهای خصمانه کشور همسایه ما ایران است. تو خواننده عزیز یک بار به دقت این جمله را دوباره مرور کن حتما چیز غیر عادی ای را خواهی یافت. جمله مذکور این است : « شیخ جمال الدین نیز چنین بود. در افغانستان افغان بود و **بر ایران ایرانی، در هندوستان هندی و در حجاز حجازی، در مصر مصری و در ترکیه ترکیه.** وقتی که وی را از وطنش سوال می کردند جواب میداد : چون مسلمانان امروز بی وطن هستند من هم وطنی ندارم!

در اواخر قرن ۱۹ که این مقاله نوشته شده است کشوری بنام (ایران) در دنیا وجود نداشت (نام کشور فارس را شاه ایران «رضا شاه» در سال ۱۹۳۶ صرف هفتاد و چند سال قبل «ایران» گذاشت. و نیز مردمی بنام (ایرانی) از مادر زائیده نشده بود. این (در «ایران ایرانی» از کجا شده است؟؟؟)

(۳) در قسمت دوم این جمله رسوا و توطئه گر را میخوانید که شیخ جمال الدین افغان گویا گفته است که او وطنی ندارد. ای وای به این دناوت و به این فرومایگی. قبل از انتقال عظام رمیم شیخ افغان ایران منتهای کوشش خود را نمود که شیخ جمال الدین افغان را به جهان ایرانی معرفی کند و برای اینکار صرف او را به عوض (افغان) (افغانی) می نامید و محل تولد و بود و باش او را اسدآباد ایران معرفی میکرد ولی بعد از اینکه به توجه، هدایت و فرمان پادشاه فرهنگ دوست افغانستان اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و تأیید و پذیرفتن دولت ترکیه عظام رمیم شیخ از ترکیه به کشور آبیایی اش افغانستان نقل داده شد و با این کار هویت اصلی آن بزرگمرد به جهان معرفی شد، دیگر ایرانی ها راهی بجز بافتن دروغ بزرگ و شاخدارای بر دوش شیخ افغان نداشتند که گویا خود شیخ گفته است او وطن ندارد. من از شما خوانندگان عزیز و گرانقدر سوال میکنم که اگر واقعاً شیخ ما چنین فکر میکرد یعنی باور داشت که وطن ندارد پس چگونه و چرا نام خود را ، تخلص خود را و هویت خود را در تمام کشور های که سفر میکرد «افغان» معرفی میکرد؟؟؟

(۴) اگر واقعاً شیخ جمال الدین افغان دارای همچو اندیشه و هدفی بوده باشد که همه کشورهای اسلامی یعنی همه جهان اسلام در زیر پرچم واحد اسلام جمع شوند بدون شک میتوان گفت که مفکوره ایجاد حرکت «اخوان المسلمین» جهانی نخست در کشور مصر و سپس آهسته آهسته در تمام دول اسلامی از همین مفکوره شیخ افغان بوجود آمده است. و از کجا که اندیشه انترناسیونالیستی کمونیستی هم از اندیشه شیخ افغان نشئت نکرده باشد؟

(۵) در اینجا نویسنده و دانشمند عرب « شیخ عبدالقادر مغربی (متوفی ۱۹۵۶م)» چنین نوشته است : « . . . خصوصاً وقتی که مردان زمامدار آن، آن اتحادیه را بر وفق مقتضیات عصر تطبیق کنند». من کلمه (مردان) را در این متن حذف کرده ام، چه امروز این تنها مردان نیستند که زمام کشور های اسلامی و غیر اسلامی را با دانش و فرزانیگی و لیاقت خود بدست میگیرند. ما نباید (مردان زمامداران) بنویسیم. من باور دارم که شیخ مغربی اگر این مقاله را امروز در قرن ۲۱ می نوشت صرف (زمامداران) می نوشت نه مردان زمامداران.

(۶) این تبصره را لطفاً شوخی گویا بپذیرید. در اینجا یکبار دیگر شیخ جمال الدین افغان هویت افغانی و افغانییتش را با این گونه خشونت ثابت ساخت. . . .

(۷) « مرئوس» که بعضی نویسندگان (مرووس) می نویسند و هر دو روش نوشتاری درست است معنی مادون یا کسی را میدهد که زیر دست رئیس است. و رئیس کلمه سجه عربی است که نوشتن آن به همینگونه درست نه (رییس).

پایان بخش بیست و یکم

ادامه دارد

د پانو شمیره: له ۴ تر 4

افغان جرمن آنلاین په درښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادښت: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په څیر و لولئ